

فصلنامه «مطالعات نظریه و انواع ادبی»

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه حکیم سبزواری
سال اول، شماره سه، تابستان ۱۳۹۵، صص ۳۶-۷

بررسی زبان نوشتاری زنان بر اساس نظریه گفتمان جنسیتی

احمدرضا بیابانی^{۳*}

علی تسنیمی^۲

یحیی طالبیان^۱

دانشگاه حکیم سبزواری

دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده

متغیرهای جنسیت در زبان، به این دلیل روی می‌دهد که زبان با نگرش‌های اجتماعی ارتباط نزدیک دارد؛ مرد و زن از نظر اجتماعی در جامعه متفاوت‌اند که برای آن‌ها نقش‌های متفاوتی نیز در نظر می‌گیرند و از آن‌ها انتظار نمونه‌های رفتاری متفاوتی می‌رود و زبان به‌سادگی این حقیقت اجتماعی را منعکس می‌کند. در پژوهش پیش‌رو، نگارندگان می‌کوشند شیوه نوشتاری زنان را در تقابل شیوه نوشتاری مردان بررسی کنند و در راستای به‌دست آوردن نتیجه‌ای مطلوب، مجرای آراء صاحب‌نظران در حیطه زبان‌شناسی و گفتمان را به‌عنوان مبانی نظری، برگزیدند. در پایان نیز این نتیجه حاصل گشت که هم یک نویسنده زن و هم یک نویسنده مرد بر اساس توانمندی نوشتاری-اش، می‌تواند در قلمرو جنس مقابل قلم بزند و اگر بدون توجه به این مقوله نیز به نگاشت مطلبی بپردازد، با به‌کارگیری الگوهای خاص نوشتاری، بازساخت جنس نوشتار تا حدودی امکان‌پذیر است.

واژه‌های کلیدی: زبان، نوشتار زنانه، نوشتار مردانه، فمینیسم، گفتمان.

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبایی: ytalebian@gmail.com

۲. استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه حکیم سبزواری: a.tasnimi@hsu.ac.ir

۳. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه حکیم سبزواری: ar.biabani@hsu.ac.ir* (نویسنده مسئول)

۱- درآمد

چندی است که الگوهای ارزشی جامعه در حال تغییر است و یکی از نمودهای این تغییر هنجاری‌شده، مسئلهٔ توجه به زنان است. در مجلات و کتاب‌ها گاه‌گاه از نوشتار زنانه، شعر زنانه و زبان زنانه صحبت می‌شود و برساخته‌های دلخواهی از این موضوع ارائه می‌کنند.

جنس‌زبانی در حوزهٔ بررسی‌های زبان‌شناختی، از جنس زیست‌شناختی یا طبیعی بازشناخته می‌شود. «جنس‌زبانی که در واژگان و ساختار زبان بازتاب می‌یابد، الزاماً برخاسته از جنس طبیعی و مصادیق آن‌ها نیست و بر آن دلالت نمی‌کند؛ به‌عنوان مثال، در زبان آلمانی امروز، واژهٔ «Madchen» به معنای دختر است، ولی به لحاظ زبانی، جنس خنثی دارد و جالب‌تر از آن، واژهٔ «cailin» به همان معنی در زبان ایرلندی است که به لحاظ زبانی، مذکر به شمار می‌آید» (زاهدی، ۱۳۸۷: ۲).

در فلسفهٔ غرب، تقریباً به‌جز اسپینوزا، همهٔ متفکران بر این باورند که ذهن آدمی امری فراجنسیتی است؛ از جمله، توماس آکوئیناس با سنت اگوستین هم‌عقیده است که «در ذهن انسان [...] هیچ تمایزی از نظر جنسی نیست» (لوید، ۱۳۸۷: ۶۷)؛ بنابراین، زبان نیز نه‌تنها به‌عنوان یکی از مهم‌ترین فراورده‌های ذهنی، بلکه تنها ابزار تجلی‌بخش ذهن، خارج از دایرهٔ تمایزات جنسیتی قرار خواهد گرفت.

همچنین از لابه‌لای سخنان فردینان دوسوسور نیز می‌توان در تأیید فراجنسیتی بودن زبان، نشانه‌هایی پیدا کرد؛ به‌عنوان نمونه، وی در تعریف زبان به نکاتی اشاره کرده است که می‌تواند استدلالی محکم علیه ادعای فمینیست‌های پسامدرن و رادیکال باشد. به نظر او، «زبان، بخش اجتماعی قوهٔ ناطقه و مستقل از فرد است که به‌تنهایی نه می‌تواند آن را بیافریند و نه آن را تغییر دهد. زبان تنها به‌سبب نوعی قرارداد، موجودیت می‌یابد که میان اعضای جامعه بسته شده است» (سوسور، ۱۳۸۲: ۲۲) و این که پاره‌ای از فمینیست‌های افراطی نظیر مری دیلی، کیت میل و مریلین فرنچ شعار استقلال از جامعهٔ مردسالارانه و تشکیل جامعه‌ای صرفاً زنانه را مطرح می‌کنند، به نظر غیرعقلانی می‌آید (ر.ک: تانگ، ۱۳۸۷: ۲۰۷-۲۰۵)؛ چنان که علی‌رغم تلاش‌های فراوان، هنوز نتوانسته‌اند تعداد معدودی واژهٔ غیرجنسیتی یا زنانه را در زبان مرسوم جا بیندازند.

ما نیز بر این باوریم که مردانه‌بودن زبان بشری امری مشکوک است؛ اما در این که می‌توان آگاهانه زبان را دچار انقلاب تمام‌عیار کرد، نیز می‌توان تردید داشت؛ زیرا زبان به

عنوان میثاق محکم اجتماعی، در دام دخالت‌های آگاهانه و شتابناک نمی‌افتد و هرگونه تلاش و کوشش در این راستا را عقیم می‌گذارد.

در عمل، هیچ جامعه‌ای زبان را چیزی جز محصول و میراث نسل‌های پیشین نمی‌شناسد و آن را به همان صورتی که هست می‌پذیرد. به همین دلیل، مسئله منشأ زبان از آن اهمیتی برخوردار نیست که معمولاً به آن نسبت می‌دهند... تنها موضوع واقعی زبان‌شناسی، زندگی عادی و منظم یک زبان به همان شکل موجود است. موقعیت یک زبان معین، همیشه نتیجه عوامل تاریخی است و این عوامل، علت تغییر نشانه؛ یعنی پایداری آن را در برابر هرگونه جانشین‌سازی اختیاری توجیه می‌کند (سوسور، ۱۳۸۲: ۱۰۴).

از این گفته سوسور می‌توان استنباط کرد که اولاً ناراضیاتی فمینیست‌ها از زبان موجود، اساسی مستدل ندارد و ثانیاً جانشین‌سازی یا تغییر تمام‌عیار زبان موجود، عملاً ناممکن است؛ بنابراین، سنت تاریخی (میراث زبانی) به دلیل اقتدار بلامنزاع خود، تلاش‌هایی از این دست را بی‌ثمر می‌سازد. اگر جز این بود و زبان تابع قصد و اراده گروه‌ها و طبقات خاص اجتماعی بود، هر از چندگاهی شاهد تغییرات کلی در زبان می‌بودیم (ر.ک: طاهری، ۱۳۸۸: ۱۰۰).

۱-۱. بیان مسئله

زن‌باوری در ایران، در سطح وسیعی در حال رشد است، اما این رشد، همراه فقدان نگاه دقیق و تحلیلی است و صرفاً در سطح فراگیرشده و بر بنیاد تعمیق تضادهای درون فرهنگی، استوار است.

این واقعیت را باید پذیرفت که تحقیق پیرامون ادبیات زنانه و مردانه، دایره‌ای وسیع را در برمی‌گیرد. از یک سو با فمینیسم در ارتباط است و با بحث‌های برابری طلبانه بین زنان و مردان و نیز کلیشه‌های تبعیض جنسی ارتباط پیدا می‌کند و از دیگر سو با نقد فمینیستی؛ از یک سو وارد حوزه جامعه‌شناسی ادبیات می‌شود و از سوی دیگر، وارد حوزه نقد ادبیات. «یکی از مباحث اصلی در نقد اصالت زن (فمینیسم) و زبان‌شناسی، تفاوت زبان زن و مرد است. در گذشته هیچ‌گاه زن را مخاطب و خواننده نمی‌دانستند؛ از این رو مردان برای مردان می‌نوشتند و حتی بهترین زبان را از آن مردان می‌دانستند و بهترین گفتار را آن می‌دانستند که بیانش مردانه و استوار باشد» (احسان عباس، ۱۹۹۸: ۹).

بررسی آثار زنان نویسنده نشان می‌دهد که رمان زنان تا آغاز قرن بیستم، همان شیوه معهود نویسندگی مردانه را دنبال می‌کند. ویرجینیا وولف معتقد است به جز جین

اوستن و امیلی برونته، زنان نویسنده ارزش‌های خود را در جهت نظر دیگران تغییر داده بودند. در این رمان‌ها ارزش‌های مردانه است که غالب می‌شود و زن رمان‌نویس، از مسیر مستقیم خود منحرف می‌شود و مجبور است دید واضح و روشن خود را به نفع قدرتی بیرون از خود تغییر دهد (ر.ک: وولف، ۱۳۸۲، ۱۱۲). در قرن بیستم، نویسندگانی چون خود ویرجینیا وولف، سیمون دوبوار و دوریس لسینگ، نویسندگان زنی بودند که دربارهٔ زنان داستان نوشتند.

ویرجینیا وولف معتقد بود که رمان، زنانه و مردانه ندارد. «برای هرکس که می‌نویسد، فکر کردن دربارهٔ جنسیت خود مخرب است. زن بودن یا مرد بودن، به صورت خالص و مطلق مخرب است؛ باید زنانه-مردانه یا مردانه-زنانه بود. پیش از آن که عمل خلاقه به ثمر برسد، باید در ذهن نوعی تعادل بین زن و مرد صورت بگیرد» (همان: ۱۴۸). وی به ادبیات زنانه اعتقادی نداشت و معتقد بود که هنرمند بزرگ، باید دو جنسی باشد، اما با خواندن رمان‌های این نویسندهٔ بزرگ انگلیسی آغاز قرن بیستم، می‌توان حدس زد که نویسندهٔ این آثار زن است.

۲-۱. ضرورت و اهمیت پژوهش

این که آیا زنان در ارتباطات عادی خود که به سه شکل عامیانه، محاوره‌ای و رسمی (نوشتاری و غیرنوشتاری) انجام می‌گیرد، از سبک زبانی ویژه‌ای که قابل تمایز از زبان مردانه باشد، استفاده می‌کنند، مسئله‌ای مهم برای زبان‌شناسی به‌ویژه برای زبان‌شناسی اجتماعی است. این پژوهش‌ها با تحقیق ساکس و همکارانش از دههٔ هفتاد میلادی قرن بیستم آغاز شده و در دهه‌های اخیر، به‌ویژه با بحث‌هایی که فمینیست‌ها مطرح کرده‌اند، بر دامنهٔ آن‌ها افزوده شده است (Vide: Carroll, 2008: 237) و تمرکز این دسته از زبان‌شناسان، بیشتر برای یافتن تفاوت‌هایی در نحوهٔ به‌کارگیری زبان در گفتگوهای روزمرهٔ بین زنان و مردان بوده است.

۳-۱. پیشینهٔ پژوهش

در ایران، نوشتاری که به‌طور خاص در باب این نظریه نگاشته شده باشد، وجود ندارد، اما محققان بسیاری به فعالیت در حوزه‌های متنوع تحلیل گفتمان جنسیتی پرداخته‌اند. از میان آثار این محققان، می‌توان به کتابی از شراره علاء با عنوان *زن از نگاه دو زن: نقد تطبیقی آثار دو نویسندهٔ زن* (۱۳۸۹) اشاره کرد که در پی یافتن و اثبات حضور نوعی

بینش فمینیستی متأثر از آراء فروید در آثار نویسندگان زن است. «بررسی گونه کاربردی زبان زنانه در مرثیه معاصر با تأکید بر مرثیه‌های سعاد صباح» نیز عنوان مقاله دیگری از کبری روشنفکر و همکاران است که مسئله «زبان زنانه» را در نگارش زنانه مورد بررسی قرار داده است. بهزاد رهبر و همکاران نیز در مقاله‌ای با عنوان «رابطه جنسیت و قطع گفتار: بررسی جامعه‌شناختی زبان» به ارزیابی زبان زنانه و مردانه در چارچوب نظریه تسلط می‌پردازند. همچنین محمد خسروی شکیب در مقاله «بررسی اندیشه فمینیسم در آثار شهرنوش پارسى پور و مارگریت دوراس» به بررسی تطبیقی آثار این دو نویسنده از منظر نقد فمینیستی پرداخته است. سیدعلی دسپ نیز در رساله دکتری خود با عنوان *تحلیل سیر تحوّل زبان در آثار باستانی زنان*، به‌طور مبسوط به بررسی زبان زنانه در آثار نویسندگان زن پرداخته است.

درباره تفاوت‌های گفتاری زنان و مردان، می‌توان به پژوهش‌های زیر در زبان انگلیسی اشاره کرد: لیکاف، ۱۹۷۵ (که پژوهشی نوآورانه بود و هشت ویژگی را در گفتار زنان نشان می‌دهد)؛ وست و زیمرمن، ۱۹۷۵ (که نشان می‌دهد گرایش مردان در قطع گفتار، بیشتر از زنان است و مردان به خود بیشتر اجازه می‌دهند که حرف زنان را قطع کنند)؛ فیشمن، ۱۹۸۳ (که ویژگی‌های گفتاری زنان را به احساس ناامنی و پایین بودن اعتماد به نفس زنان در جامعه مرتبط می‌داند) و کوتز، ۱۹۸۶ (که بر این باور است تفاوت‌های گروه‌های اجتماعی زنان و مردان، در تفاوت‌های گفتاری آن‌ها مؤثر است).

در زبان فارسی نیز، می‌توان پژوهش‌های زیر را یافت: جهانگیری، ۱۳۸۰ (که ده متغیر زبانی را در ارتباط با تفاوت‌های اجتماعی - از جمله تفاوت‌های جنسیتی - در فارسی بررسی کرده است)؛ پورجهان، ۱۳۷۸ (که نشان می‌دهد زنان به حفظ اعتبار آشکار یا به عبارت دیگر، به کاربرد صورت‌های معیار زبان گرایش بیشتری دارند)؛ جان‌نژاد، ۱۳۸۰ (که نشان می‌دهد مردان در مقایسه با زنان سهم بیشتری از گفت‌وگو را در اختیار دارند، رشته کلام را به مدت بیشتری در دست می‌گیرند و در کل، سلطه بیشتری در جریان گفت‌وگو دارند)؛ اصلانی، ۱۳۸۳ (که به‌طور مشخصی نشان داده است در متون داستانی، رابطه‌ای میان جنسیت نویسنده و جنسیت قهرمان داستان وجود ندارد) و جهرمی و ذاکری، ۱۳۸۹ (که ده رمان فارسی را در چارچوب نظریه تحلیل گفتمان انتقادی بررسی کرده و به تمایزهای گفتمان زنانه و مردانه در آن‌ها پرداخته است).

۲- مبانی نظری

واقع‌بینانه این است که زنان و مردان در کاربرد برخی از ویژگی‌های زبانی (به ویژه آوایی)، گرایش‌های متفاوتی دارند و همین امر، سبب تفاوت زبان آنان با یکدیگر می‌شود. تفاوت‌های زبانی چندان آشکار و شناخته‌شده نیستند و گویندگان زبان نسبت به آن‌ها حساسیت و آگاهی زیادی ندارند؛ اما از طریق بررسی تطبیقی آثار و نوشته‌های زنان و مردان، می‌توان تا حدودی به ویژگی‌های یاد شده دست یافت.

به‌طور کلی، با بررسی هر زبان در می‌یابیم که آن زبان یکدست و یکنواخت نیست، یعنی بین سخنگویان آن زبان از نظر تلفظ، واژگان و در مقیاس محدودتر از نظر دستور زبان، تفاوت‌هایی وجود دارد. برخی از این تفاوت‌ها فردی هستند، ولی برخی دیگر جنبهٔ گروهی دارند. «این تفاوت‌های جمعی که منجر به جدا شدن گروهی از گویش‌وران یک زبان از بقیه می‌شود، معمولاً به عوامل غیرزبانی نظیر منطقهٔ جغرافیایی، سن، جنسیت، میزان تحصیلات، طبقهٔ اجتماعی، مذهب، شغل و... بستگی دارد» (باطنی، ۱۳۹۳: ۷۸ و ۷۹).

۲-۱. نوشتار زنانه؟ نوشتار مردانه؟

جنسیت، در طی قرن‌ها در سیطرهٔ مردان بوده است و در این زمینه، منشأ و توجیه‌کنندهٔ قدرت، آن‌ها بودند. «مردها آموخته‌اند خود را قوی و فعال بشناسند و زنان آموخته‌اند خود را تابع مردان و از جهت جنسی، غیرخالص و درجه دوم بدانند» (جیمز، ۱۳۸۲: ۹۶۹). در ادبیات نیز صدای زنان جز استثناهای معدودی، شنیده نشده است. در اکثر سخن‌ها (Discourses)، مواضع قدرت آشکارا به نام مردان زده می‌شود؛ مثلاً دولت‌مرد (Chairman)؛ یا وقتی از انسان‌ها به‌طور معمول صحبت می‌کنیم - همچنان‌که در مورد خواننده در نقد ادبی - این موقعیت‌ها به‌طور طبیعی مردانه فرض می‌شوند. تفاوت‌های جنسیتی گرچه مانند نظام طبقاتی ساختهٔ تفکر اجتماع است، اما معمولاً طبیعی جلوه می‌کند.

همین‌جا لازم است که بین جنس (Sex) و جنسیت (Gender) باید تفاوتی معنایی قائل شویم. جنس اصطلاحی است که برای نشان دادن تفاوت زیستی بین زن و مرد به‌کار برده می‌شود، اما جنسیت بر تفاوت‌های ساخته شدهٔ اجتماع دلالت دارد و [ما را] به صورت‌هایی از نابرابری و بهره‌کشی بین دو جنس راهبری می‌کند. در ادبیات مردم‌محور،

موضوع تجربه زنان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، بلکه آنچه تصویر می‌شود، نقشی از زنان است که مردان درباره زنان فکر می‌کرده‌اند که چگونه باید باشند.

شوالتر معتقد است که مرکزیت نقد فمینیستی، نباید توسط مردان و با تصورات ایشان ترسیم شود، بلکه این تجربه‌های زنان است که باید محور باشد؛ ادبیاتی که توسط زنان به وجود آمده، به‌ناچار چنین است. «زنان امتیازات خاص بیولوژیکی و تجربه‌های خاص زانه دارند که شامل همدمی و هم‌فکری، عاطفه و احساس و قدرت مشاهده است که مفهوم و معنی تجربه زانه را به خواننده نشان می‌دهد. ویرجینیا وولف، این ویژگی‌ها را خصیصه ارزشمند متمایز دید زانه می‌نامد» (شوالتر، ۱۹۹۸، ۱۳۸۳).

جان استوارت میل اظهار می‌کند که ادبیات زنان، به‌طور کلی و از نظر ویژگی‌های اصلی، تقلیدی از ادبیات مردان بوده است و زنانی که به نوشتن روی می‌آوردند، شاگردان نویسندگان مرد به‌شمار می‌رفتند و برای این که ادبیات زنان بتواند خود را از نفوذ الگوهای متعارف برهاند، زمانی طولانی لازم است و چندین نسل طول می‌کشد تا این نویسندگان بتوانند از این نفوذ رها شوند و فردیت خود را محقق سازند (ر.ک: میل، ۱۳۷۹: ۴۹).

مقوله تأخیر در دست‌به‌قلم بردن زنان نویسنده ایرانی نیز، همچون دیگر مقولات قالب و وارداتی، ساختار الگویی را تکرار کرد و در عرصه داستان جدید ایرانی نیز زنان ما با تأخیری چند دهه‌ای نسبت به مردان و با فاصله زمانی‌ای تقریباً یک‌صدوپنجاه ساله از همکاران هم‌جنس خود در غرب، در این زمینه ظاهر شدند. همه نویسندگان زن بر این باور هم‌داستان‌اند که در آنچه می‌نویسند، تجربیات ذهنی و عینی خود را باز می‌گویند و تنها از رهگذر نوشتن است که می‌توانند خود و هویت زنانه خویش را تعریف و اثبات نمایند.

در عرصه نویسندگی، زنان حضور خود را با نوشتن رمان آغاز کردند. سنت رمان‌نویسی، سنتی زنانه است که حدود ۱۵۰ سال پیش با جین آوستن آغاز شده بود؛ زنان «مادران رمان» نامیده شده‌اند (ر.ک: فیروزه مهاجر و دیگران، ۱۳۸۲، ۳۰۶). بین افزایش تعداد رمان‌ها و کسب وجهه ادبی حرفه‌ای در زنان، رابطه متقابلی وجود دارد. از همان آغاز، زنان خواه در مقام خواننده و خواه نویسنده، با رمان احساسی پیوند خوردند (همان: ۳۰۴). امروزه، حضور زنان در عرصه داستان‌نویسی امری پذیرفته شده است. زنان چه به-

عنوان نویسنده و چه به‌عنوان خواننده، سهم عظیمی در شکل‌گیری ادبیات داستانی جهان به‌ویژه فرم رمان دارند.

امروزه بر همهٔ محققان و پژوهشگران فمینیست ادبی روشن است که زنان برای بیان خود و دنیای خود، «رمان» را اختراع کردند و به‌نوعی در آفرینش این نوع ادبی پیشرفت کردند که می‌توان ادعا کرد با همهٔ برتری‌هایی که مردان در طول تاریخ ادب معاصر داشته‌اند، زنان را در نگارش فرم ادبی رمان، موفق‌تر از خود دانسته‌اند (ر.ک: مایلز، ۱۳۸۰، ۳۱۸).

داستان‌نویسی زنان از چند مرحله عبور کرده است: در یک مرحله، زنان مثل مردان می‌نوشتند؛ یعنی هستی‌شناسی، سبک نوشتاری، زبان نوشتاری و ساختار روایتی‌شان شبیه به مردان بوده، چون ادبیات مسلط، ادبیات مردان بوده است و زنان با الگوبرداری از آن سبک نوشتن، می‌نوشتند. در این زمینه، می‌توان به بعضی از آثار «گلی ترقی» یا بعضی از آثار سیمین دانشور در این خصوص اشاره کرد. پس از عبور از دههٔ پنجاه، با وجود فشار اجتماعی جهت محدودیت زنان، زنان به شکل بی‌سابقه‌ای به مقابله با این فشار پرداختند. این مقابله که حتی در سال‌های «مدرنیسم پهلوی دوم» قابل ردیابی نیست، باعث شد تا زنان در عرصه‌هایی وارد شوند که پیش از آن، امکان ورود به آن وجود نداشت. حاصل این حضور گسترده، اعتلای جنبش‌هایی بود که چه در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی و چه در عرصه‌های فرهنگی، قابل لمس و درک بودند. در عرصهٔ داستان‌نویسی، خصوصاً در دههٔ هفتاد که فضای اجتماعی مهیاتر بود، زنان بسیاری به کار پرداختند. این دوره را می‌توان به دورهٔ «فاش‌گویی ستم‌دیدگی» تعبیر کرد. نویسندگان زن در این دوره، الگوهای مردانه را به کناری نهادند تا آنچه را که می‌باید گفته می‌شود به آن شکل که می‌باید، بگویند. در همین دوره، نویسندگانی نیز ظهور کردند که پا را فراتر نهادند. آنان گزارش «شرح ستم‌دیدگی» را کافی ندانستند و به شرح زندگی زنانی پرداختند که از مقام یک ستم‌دیده، به مقام یک «چاره‌جو» ارتقا می‌یافت و به «گسست از روابط سنتی مردسالارانه» می‌رسید. این زنان، که با ورود به دههٔ هشتاد، بخش قابل توجهی از جمعیت زنان تحصیل‌کرده شهری را تشکیل می‌دادند، در مرحله‌ای از زندگی، «تنهایی» را برمی‌گزیدند و از تحمل بارِ گران مردسالاری در زندگی «تن می‌زدند». این‌گونه داستان‌ها در آثار «فریده خردمند» و «فرزانه

کرم‌پور» به‌وفور دیده می‌شود. شخصیت‌های زن این آثار به تخیل پناه می‌برند و در «خیال»، مرد آرمانی خود را تصویر می‌کنند؛ چیزی که در زندگی واقعی از آن محرومند.

۲-۲. آشنایی اجمالی با رویکرد گفتمان

زیربنای اصلی غالب نظریه‌های گفتمان را برساخت‌گرایی اجتماعی تشکیل می‌دهد. بر این اساس، گفتمان گونه‌ای کنش اجتماعی است که در تولید جهان اجتماعی، شامل دانش، هویت‌ها و روابط اجتماعی و در نتیجه، حفظ الگوهای اجتماعی خاص نقش دارد؛ یعنی جهان اجتماعی به نحو اجتماعی ساخته شده است و در نتیجه شرایط خارجی نیستند که ویژگی‌های جهان اجتماعی را مشخص یا از پیش تعیین می‌کنند. انسان‌ها نیز صاحب مجموعه‌ای از ویژگی‌های ثابت و اصیل یا ذات نیستند (ر.ک: یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۲۹).

گفتمان، مجموعه‌ای از گزاره‌هایی است که یک مفهوم کلی را دربردارد. بسیاری از زبان‌شناسان، اصطلاح «تجزیه و تحلیل گفتمانی» را برای زبان گفتاری و اصطلاح «تجزیه و تحلیل متن» را برای زبان نوشتاری به کار می‌برند. فرآیند گفتمان، دو جنبه تولیدی و دریافتی دارد. فرآیند، تولیدی ذهنی است و در قالب متن به مخاطب ارائه می‌شود. این متن در ذهن مخاطب به فرآیند دریافتی تبدیل می‌شود و حاصل آن، پیامی است که مخاطب از متن دریافت می‌کند (ر.ک: لطفی‌پور و ساعدی، ۱۳۷۱: ۱). گفتمان دربرگیرنده واحدهای بزرگ‌تر از جمله است. با بهره‌گیری از قواعد گفتمانی، می‌توان جمله‌های پاراگراف را به شکلی منسجم و مرتبط بیان کرد؛ «در این صورت، سیر خواننده و شنونده از جمله‌ای به جمله دیگر، به راحتی انجام خواهد شد» (صلح جو، ۱۳۷۷: ۷).

جان لاینز معتقد است: «زبان‌شناسی خرد، ساختار دستگاه‌های زبان را بدون توجه به چگونگی اکتساب زبان، نقش‌های زبانی، ارتباط متقابل زبان و فرهنگ، ساز و کارهای فیزیولوژیکی و روان‌شناختی که در رفتار زبانی دخالت دارند، مورد مطالعه قرار می‌دهد. زبان‌شناسی کلان، به ارتباط میان زبان و تمامی خصوصیات فرازبانی در رفتار ارتباطی مربوط است» (Lyons, 1981: 36).

واژه‌ها هر کدام به تنهایی معنای ویژه خود را دارند، اما در شرایط وقوع در اذهان مختلف، معانی متفاوتی می‌گیرند؛ لذا ارزش معنایی و پیامی، ویژگی ثابت و درون‌ذاتی عناصر زبانی نیست، بلکه حاصلش از عناصر درون‌زبانی (متنی) و برون‌زبانی (موقعیتی،

فرهنگی و... است که در تعامل و میان‌کنشی با هم قرار دارند. «گفتمان، به طور کلی عبارت است از زبان در کاربرد». هم از این‌رو، گفتمان قادر نیست تا به توصیف صورت‌های زبانی جدا و منفک از اهداف و نقش‌هایی که این صورت‌ها برای پرداختن به آن‌ها در امور انسانی پدید آمده‌اند، بپردازد (Vide: Brown & Yule, 1989: 1).

اصطلاح تحلیل گفتمان، نخستین بار در سال ۱۹۵۲ میلادی در مقاله‌ای از زبان‌شناس معروف انگلیسی زلیک هریس به کار رفته است. زلیک هریس در این مقاله، دیدی صورت‌گرایانه از جمله به دست داد و تحلیل گفتمان را، صرفاً نگاهی صورت‌گرایانه و ساختارگرایانه به جمله و متن برشمرد.

یول و براون، در تعریف گفتمان می‌نویسند: «تحلیل گفتمان، تجزیه و تحلیل زبان در کاربرد آن است. در این صورت، نمی‌تواند منحصر به توصیف صورت‌های زبانی مستقل از اهداف و کارکردهایی باشد که این صورت‌ها، برای پرداختن به آن‌ها در امور انسانی به وجود آمده‌اند» (Brown & Yule, 1983: 18).

شیفرین و استابز نیز با تکیه بر گسترهٔ فراجمله‌ای تحلیل گفتمان، آن را چنین تعریف می‌کنند: «تحلیل گفتمان می‌کوشد تا نظام و آرایش فراجمله‌ای عناصر زبانی را مورد مطالعه قرار دهد و بنابراین، واحدهای زبانی نظیر تبادلات مکالمه‌ای یا متون نوشتاری را مورد بررسی قرار دهد» (شیفرین و استابز، ۱۹۹۴: ۴۸).

در دههٔ ۱۹۷۰، دریدا آغازگر فراساخت‌گرایی بود و به گفتمان و تحلیل گفتمان ابعاد نوینی بخشید. همچنین رویکردهای متنوع گفتمانی در حوزهٔ زبان‌شناسی و دیگر حوزه‌ها پدید آمده‌اند که آن‌ها را به صورت دو نوع نگرش متفاوت می‌توان جستجو کرد.

۳- بحث و بررسی

نظام اندیشگانی غرب از افلاطون تا قرن بیستم میلادی، بر مبنای تقابل‌های دوگانه بنا شده است. در این تقابل‌ها که البته مورد علاقهٔ ساخت‌گرایی نیز هست، یک قطب بر دیگری برتری دارد: مرد/ زن، بالا/ پایین، حضور/ غیاب، گفتار/ نوشتار، معنا/ لفظ و... در بررسی رابطهٔ میان جنس به عنوان مختصات فیزیولوژیک و جنسیت به مثابهٔ ویژگی‌های فرهنگی-اجتماعی، از سه پارادایم اصلی می‌توان یاد کرد: «این‌همانی»: به معنای آن که جنسیت، ادامهٔ طبیعی و ترجمهٔ اجتماعی جنس است؛ «قیاس»: که مطابق آن جنسیت، نه به صورتی طبیعی بلکه به شکلی سمبولیک، بازتابندهٔ ویژگی‌های جنس است؛ و در نهایت، «عدم

تجانس: «خوانشی ساختارشکنانه که نسبت‌داشتن جنس و جنسیت را از اساس افسانه‌ای ایدئولوژیک می‌داند (Vide: Cameron, 1997: 24-26).

هرچند این تفاوت‌ها ممکن است موهوم قلمداد شوند، ولی همچنان آثاری مادی، واقعی و به زیان زنان در پی دارند. وداک (۱۹۹۷: ۱۳) در این مورد می‌گوید: «جنس زیست-شناختی هنوز به مثابه ابزاری قوی برای طبقه‌بندی انسان‌ها به کار می‌رود».

در اکثر جوامع، مردان کم‌وبیش به راحتی می‌توانند از تمایلات جنسی خود بنویسند و حرف بزنند، اما این کار برای زنان همتایشان منع می‌شود. نوشتار زنانه از این رو متفاوت از نوشتار مردان است که زنان تجارب متفاوتی از مردان دارند. بعد از وولف، نوعی بی‌پروایی و جسارت درباره طرح مسائل جنسی، رابطه نامشروع، همجنس‌بازی زنان و... به‌خصوص در آثار جین راس، وارد ادبیات زنانه شد.

اولین عامل مؤثر بر زبان زنان و خودسانسوری نوشتاری، فرهنگ حاکم مردسالاری است که به تغییر رویکرد زنانه در متن و انعکاس شیوه‌ها و ساخت‌های مردانه در متون زنان می‌انجامد. در فرهنگ مردسالار، حتی مردان روشنفکر هم تمایل به بازگرداندن زن به حوزه‌های سنتی دارند و هرنوع تغییر در ماهیت اجتماعی زنان، برای آن‌ها ناخوشایند است و به‌عبارتی برای فرهنگ مردسالار، نقش زنان در جایگاه مدرن بی‌معنا است. مردسالاری، در پی نگه‌داشتن زن در جایگاه و مقام سنتی در قبال مدرن‌گرایی است و فرهنگش، بر زبان یک‌یک افراد اجتماع تأثیر می‌گذارد. از نظر ویرجینیا وولف، زنان در این راه با کشمکش درونی همراه بوده‌اند و بیهوده می‌کوشیدند تا با استفاده از نام مردان، پشت نقاب پنهان شوند و به این سنت، که نوشتن برای آن‌ها زشت است، احترام می‌گذاشتند (ر.ک: وولف، ۱۳۸۳: ۲۵۲).

زنان از نظر بیولوژیکی دارای روحیات، عواطف و ذهنیت خاص خود هستند. آن‌ها در نگارش به‌طور ناخودآگاه به‌دنبال موضوعات خاص می‌روند و با توجه به بینش و نگرش زنانه خود به موضوع می‌نگرند و برای بیان آن، از شیوه‌های خاص متفاوت با شیوه‌های داستان‌نویسی مردان سود می‌برند. شیوه کاربرد عناصر داستان در رمان زنان، متفاوت است و آن‌ها شگردهایی مخصوص به خود دارند.

از ویژگی‌های ژانر رمان زنان، حضور عشق در آن است. عشق همواره از اجزاء اصلی رمان است و رمان بی‌عشق هنوز نوشته نشده است. زنان همواره به‌دنبال عشق و

دوست‌داشتن هستند. آن‌ها حاضرند زندگی خود را فدا کنند تا عشق را به دست آورند. «عشق توتم زندگی زن است. زندگی او از آغاز تا پایان، با فراز و نشیب‌های عشق جریان می‌یابد. دست تقدیر، عشق و زن را به هم گره زده است. نخستین جرقه‌های عشق در دل زن، با غم دوری و لذت نزدیکی ارتباط مستقیم دارد» (زرلکی، ۱۳۸۲، ۲۹).

محققان، توجه نسبتاً جدی به زنان را با انتشار «*حقانیت حقوق زنان*» (۱۷۹۲) توسط مری ولستون کرافت و کتاب «*انتقادیات زنان*» اثر جان استوارت میل هم‌زمان می‌دانند، اما تا سال ۱۹۱۹ میلادی، عملاً توجه چندانی به جایگاه زنان در جامعهٔ غربی نمی‌شد تا این‌که در این سال، ویرجینیا وولف کتاب تأثیرگذارش به نام «*ناقش از آن خود*» را منتشر کرد. متعاقب آن، نهضتی به راه افتاد که منجر به برخورداری زنان از حق رأی و آموزش برابر شد و زنان اجازهٔ ورود در عرصه‌های اجتماعی-سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را پیدا کردند؛ نهضتی که بعدها به «موج اول فمینیسم» معروف گشت. برنامه‌ها، شعارها و خواسته‌های موج اول فمینیسم، حداقل امروزه مخالفان جدی ندارد، اما پیگیری برنامه‌های این موج، با وقوع دو جنگ جهانی که اروپا را درگیر خود کرده بود، عملاً ناتمام ماند و در جامعهٔ پس از جنگ دوم جهانی، تحت تأثیر وضعیت جدید و همراه با انقلاب جنسیتی، «موج دوم جنبش زنان» با حدت و حرارتی بیش از موج نخست، به راه افتاد. مهم‌ترین کتابی که سرلوحهٔ برنامه‌های این موج را می‌توان در آن یافت، «*جنس دوم*» اثر سیمون دوبووار فرانسوی است. دوبووار در این کتاب، ضمن طرح نظریهٔ «مردسالار» بودن فرهنگ اروپایی و عمدهٔ فرهنگ‌های بشری، بر این نکته پافشاری کرد که زنان از نگاه مردان، همواره به عنوان «دیگری» تلقی شده‌اند و لذا نمی‌توانند جایگاه شایستهٔ خود را به دست آورند، مگر این‌که بندهای جامعهٔ مردسالار را از هم بگسلند و به بازتعریفی از خودشان بپردازند (ر.ک: دوبووار، ۱۳۸۲: ۱/۲-۶۵۹-۶۶۴).

موج سوم، رادیکال‌تر از موج گذشته، تحت تأثیر فلسفه و هنر پست‌مدرن بیشتر در فرانسه و تحت تأثیر آن در آمریکا و سایر کشورهای اروپایی ایجاد شد. برنامهٔ اصلی این طیف، رد و انکار نهادهای اجتماعی از جمله خانواده و ازدواج است و ضمن ظالمانه دانستن آن‌ها، آزادی زنان را تنها در کسب استقلال در همهٔ زمینه‌ها، حتی میل جنسی می‌داند و بر این باور است که این هدف، جز از طریق فروپاشی نظام مردسالاری و هرآن‌چه که

مرتبط با این نظام است، میسر نخواهد شد. یکی از راهکارهای این موج در حوزه فرهنگ و ادبیات، نفی زبان موجود و ایجاد «زبان و نوشتار زنانه» است (ر.ک: طاهری، ۱۳۸۸: ۸۸). یکی از آغازگران جریان «نقد» (مطابق نام‌گذاری شووالتر؛ ۱۹۸۸) را می‌توان سیمون دو بووار دانست که در *جنس دوم*، بخشی را به بررسی تصویر زنان در رمان‌های پنج نویسنده مرد اختصاص داده است. وی در مقام مؤلفی منتقد، بازنمودهای فرهنگی را در قالب نیرویی سیاسی نقد می‌کند، زیرا این بازنمودها را بیانگر تصویر یک جامعه از خویشتن می‌داند. از نظر او، این صورت‌های فرهنگی، می‌توانند کلیشه‌های جنسیت‌گرایانه را تقویت کنند یا به چالش بکشند (ر.ک: صابرپور، ۱۳۹۳: ۳۱).

سیمون دو بووار در *جنس دوم*، به کلیشه‌های کهن و رایجی پیرامون زنان اشاره می‌کند که زن را غوطه‌ور در حالت، دارای روحیه متناقض، محتاط و حقیر، فاقد قوه درک حقیقت و درستی، عاری از اخلاق، فایده‌طلب، دروغگو و... خوانده‌اند؛ وی برخلاف رویکرد رایج، در مقابل این گفته‌ها موضع نمی‌گیرد و آن‌ها را غرض‌ورزانه و پوچ نمی‌داند، بلکه تلاش می‌کند سرچشمه‌های شکل‌گیری آن‌ها را با در نظر گرفتن شرایط زیستی، تاریخی و اقتصادی زنان و مردان تحلیل کند؛ او معتقد است این رفتارها را «نه هورمون‌ها به زن القا کرده‌اند و نه ویژگی‌های آن‌ها از پیش در شیارهای مغز او نشانه شده‌اند» (بووار، ۱۳۸۰: ۵۰۳/۲).

کریستوا نیز به نوبه خود بر این باور اصرار می‌ورزد که زنان عموماً برای یافتن چنین بیانی و اعلام موجودیت و تثبیت مناسبات خود در دنیایی که براساس ملاحظات مردانه تعریف می‌شود، به سراغ خلق آثار هنری می‌روند و از این‌رو، ساحت ادبیات در میان آنان با اقبال فراوانی مواجه می‌شود. وی نقش افشاگرانه ادبیات در مواجهه با هنجارهای قراردادی اجتماعی و توان ادبیات در ایجاد یک فضای دیگراندیشانه و فارغ از بند وابسته‌ای رایج را از دلایل اصلی این انتخاب می‌داند (Vide: Kristeva, 1981: 31).

سنت نوشتاری زنانه، براساس آن تعریفی که نظریه‌پردازان از آن داشته‌اند، در ایران نیز با نوسان‌های خاص خویش، پس از گذر از دوران تقلید، رهسپار عبور از سنت فمینیستی به سمت نوشتاری مؤنث است. ادبیات ما که کمتر متأثر از تئوری‌پردازی است، مطالعه تطبیقی زبان زنانه را بر نمی‌تابد، لذا در بررسی ویژگی‌های نوشتارهای زنان کشورمان، صرفاً به عناصر محتوایی توجه می‌شود نه عناصر زبان‌شناسیک صوری؛ البته این بحث

همچنان مفتوح است، زیرا می‌توان محتوای مسئله را از نگاهی پدیدارشناختی بر رسید و اصل را نه صورت و فرم متن، بلکه محتوای شکل‌دهندهٔ اثر دانست. «در ادبیات ما نیز آن‌چه معمولاً کلام زنانه خوانده می‌شود، فاقد مقوله‌های بنیادین زبان زنانه است و تنها کلیشه‌هایی است که پیش‌تر در آثار داستانی مکرراً در گفتار زنان جای می‌گیرد، که گفتاری نه منبعث از زبان زنانه که برخاسته از منش زنیگی است» (احمدی، ۱۳۷۵: ۱۷۶۰).

در میدان دست به قلم‌شدن نیز، ظهور داستان‌نویسان زن ایرانی در عرصهٔ داستان، تاریخی چندان طولانی ندارد. همچنان که در اروپا و غرب نیز اگر از تک‌چهره‌های همچون مادام دولافایت در قرن هفدهم میلادی بگذریم، نویسندگان زن با تأخیری حدوداً دوپست‌ساله و عملاً از اوایل قرن نوزدهم وارد عرصهٔ رمان‌نویسی شدند و چهره‌های شاخص آنان در این عرصه هم در آن‌زمان، بیش از چند نفر نبودند. البته در سال‌های اخیر، با رشد روزافزونی که زنان نویسنده داشتند، توانستند خود را ابراز کنند و در تعریف و تصویر جنسیت خود شرکت داشته باشند. بنابراین، «جنسیت» اگر چه در ظاهر ساده است، اما همواره یک امر لازم و ضروری و مسئلهٔ مهمی در پرداختن به شخصیت‌ها بوده و در تمامی عناصر داستان، نقش مهمی را ایفا کرده است. با ورود زنان به دنیای داستان‌نویسی، طبیعتاً یک رشته از واقعیت‌ها دربارهٔ زندگی زنان با نگاه زنانه به بن‌مایه‌های داستان‌نویسی اضافه گردید و از آن‌جا که نویسندگان هم به‌طور طبیعی با این واقعیت آشنا بودند و همدردی می‌کردند و از نابرابری زنان نسبت به مردان و باورهای غلط در مورد زنان که در ذهن جامعه رسوخ کرده بود، نوشتند. زنان معاصر توانستند با عاطفه و احساس خود، به جای ایجاد موقعیت‌های شگفت‌انگیز، ساده‌ترین موقعیت‌های انسانی و تجربه‌های روزانه را در داستان‌هایشان به تصویر بکشند و تصاویر آنان از واقعیت‌های بیرون سرچشمه گرفته و به واقعیت‌های داستانی تبدیل شده است.

۳-۱. گفتمان انتقادی؛ بستری برای شروع جنبش‌های زنانه

علی‌رغم تفاوت‌هایی که در شاخه‌های مختلف تحلیل انتقادی گفتمان وجود دارد، ووداک (۱۹۹۷) این پنج دریافت اساسی و زیربنایی را میان همهٔ آن‌ها مشترک می‌داند:

۱. بخشی از ساختارها و فرایندهای اجتماعی و فرهنگی زبانی-گفتمانی است؛ ۲.
- گفتمان هم‌سازنده است و هم ساخته شده؛ ۳. کاربرد زبان باید در بافت اجتماعی آن و به‌صورت تجربی تحلیل شود؛ ۴. گفتمان کارکرد ایدئولوژیک دارد؛ ۵. تحقیق انتقادی.

منظور از «انتقادی» در عبارت «تحقیق انتقادی»، پرده برداری از نقش کردار گفتمانی در حفظ روابط نابرابر قدرت است: «انتقادی» را باید به منزله فاصله داشتن از داده‌ها، قراردادن داده‌ها در بطن امر اجتماعی، اتخاذ موضع سیاسی شفاف و تمرکز بر نقش تحلیلگر دانست (9: 2001, Wodak).

واژه «انتقادی»، دال بر همین حساسیت به مقوله قدرت و سلطه در «تحلیل گفتمان انتقادی» است. آن‌جا که به گفته مک دائل «وظیفه گفتمان، در بازتولید مناسبات سلطه اجتماعی، از طریق کنترل معنا قرار دارد» (مک دائل، ۱۳۸۰: ۴۳) و تثبیت مناسبات اجتماعی سلطه، متضمن مناسبات گفتمانی و معناست، در نتیجه ظهور چنین گرایشی در مطالعات گفتمانی، کاملاً توجیه پذیر است. از همین رو، برخی از زبان‌شناسان انتقادی، وظیفه اصلی تحلیل گفتمان را «پیدایش و گسترش آگاهی انتقادی نسبت به زبان، به‌مثابه عاملی برای سلطه» (فرکلاف، ۱۳۷۹: ۱۱۹) می‌دانند.

تحلیل گفتمان انتقادی، به تبیین روابط میان گفتمان و قدرت اجتماعی می‌پردازد و این‌که نوشتار و گفتار گروه‌ها و نهادهای مسلط، چگونه از قدرت سوءاستفاده کرده و بدان مشروعیت می‌بخشند. این نوع تحلیل، مشکلات اجتماعی را مورد توجه قرار داده و مفاهیمی چون طبقه، فمینیسم، جنسیت، نژاد، هم‌مونی، منافع، عدالت، نابرابری و... را بررسی می‌کند (ر.ک: یارمحمدی، ۱۳۸۳: ۴).

دیوید کریستال در تعریف این نوع تحلیل می‌گوید: «رویکردی به تجزیه و تحلیل زبان است که هدف آن، آشکارسازی روابط پنهان قدرت و فرآیندهای ایدئولوژیکی در زبان-شناسی است» (آقاگل زاده، ۱۳۸۵: ۱۱).

۳-۲. تفاوت گفتمان سنتی با گفتمان انتقادی

از نظر نورمن فرکلاف، «رویکردهای غیرانتقادی و سنتی در زبان‌شناسی و مطالعه پدیده‌های زبانی، به تبیین شیوه‌های شکل‌گیری اجتماعی و یا تأثیرات اجتماعی گفتمان توجه نداشته و صرفاً به بررسی توصیفی ساختار و کارکرد آن بسنده می‌کند، اما در تحلیل انتقادی، در بررسی پدیده‌های زبانی و اعمال گفتمانی به فرآیندهای ایدئولوژی سلطه و قدرت، سلطه و نابرابری در گفتمان، بازتولید ایدئولوژی زور و پیش‌فرض‌های دارای بازده ایدئولوژیک در گفتمان توجه کرده و عناصر زبانی و غیرزبانی را به همراه دانش زمینه‌ای کنشگران هدف و موضوع مطالعه خود قرار می‌دهند» (بهرام‌پور، ۱۳۷۹: ۱۲).

در گفتمان‌شناسی سنتی، ما بیشتر به توصیف و تغییر کلام در بافتی مشخص - که گفتهٔ آن در چارچوب واقع شده است و اصطلاحاً آن را بافت موقعیتی یا قرینهٔ حالیه می‌نامیم - عنایت داریم و با توجه به این بستر، در حدّ ممکن، معنا و مفهوم کلام را درمی‌یابیم، «اما در گفتمان انتقادی، بافتی گسترده‌تر از بستری که بیان و عمل در آن اتفاق افتاده، مورد توجه قرار می‌گیرد و به تاریخ زندگی فردی و جمعی آرزوها و امیال افراد، جهان‌بینی‌های طرفِ گفتگو، نهاد و سازمانی که افراد به آن تعلق دارند و ساخت و پرداخت جامعه‌ای که افراد در آن زندگی می‌کنند، هم توجه می‌شود» (یارمحمدی، ۱۳۸۳: ۳).

۳-۳. گفتمان انتقادی و نظریهٔ قدرت جنس مسلط

تحلیل گفتمان انتقادی، دربردارندهٔ توجه به عمیق‌ترین و ظریف‌ترین وجه اعمال قدرت در اجتماع است، اما رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی، از جنبه‌هایی مورد نقد قرار گرفته است که به‌طور خلاصه به آن اشاره می‌شود: «۱- نگاه به گفتمان چونان پدیداری زبانی، که گرچه در بطن اجتماع، ولی کوچک‌تر از زبان محسوب می‌شود؛ ۲- تفکیک گفتمان از ایدئولوژی و این که ایدئولوژی گفتمان را رقم می‌زند؛ ۳- پذیرش برداشتی از قدرت، که به وجود آن در اختیار عده‌ای و فقدان آن در دست برخی دیگر باور دارد؛ ۴- نگاه به گفتمان به منزلهٔ موجودیتی که با تحدید و تدوین آنچه می‌توان گفت سروکار دارد، نه با تولید آنچه می‌توان گفت و آنچه می‌توان کرد» (ساسانی، ۱۳۸۹: ۱۱۱ و ۱۱۰).

ادعای تحلیل گفتمان آن است که تحلیل‌گر، در بررسی و ارزیابی یک متن، از خود فراتر می‌رود و وارد بافت یا زمینهٔ متن می‌شود؛ یعنی از یک‌سو به روابط درون متن و از سوی دیگر به بافت‌های موقعیتی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی می‌پردازد. ون دایک، ضمن تأکید بر ابهام و پیچیدگی مضمون گفتمان، سه بُعد اصلی آن را در فهم اولیهٔ گفتمان سودمند می‌داند:

الف) کاربرد زبان؛ ب) برقراری ارتباط میان باورها (شناخت)؛ ج) تعامل در موقعیت‌های اجتماعی.

وی معتقد است که گفتمان را باید به گفتمان‌های عام و خاص تقسیم کرد. «گفتمان خاص، محدود به کاربرد زبان یا تعامل ارتباطی نیست، بلکه عمدتاً به تفکرات و ایدئولوژی‌هایی مانند گفتمان لیبرالیسم اشاره دارد. گفتمان عام، نظام بسیار عام گفتمانی و فکری

نظم گفتمانی خوانده می‌شود و این مفهومی است که عمدتاً در مطالعات گفتمانی ملهم از فلسفه مشاهده می‌شود» (Van Dijk: 1982: 21).

نورمن فرکلاف، گفتمان را صرفاً بازتاب‌دهنده رابطه قدرت و بیرون از آن نمی‌داند، بلکه برای گفتمان، وجهی تأسیس‌کننده قائل است. وی گفتمان را عرصه ظهور و بازتولید قدرت و در عین حال، نقد و مقاومت در مقابل آن می‌داند (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۷). وی معتقد است که گفتمان، در منظومه تعاملات گفتمانی و در رابطه پیچیده با شرایط اجتماعی و سیاسی قابل فهم و تحلیل است و الگوی تحلیل وی، متأثر از رابطه بین زبان و قدرت در زبان و در پس زبان است (ر.ک: مک دائل، ۱۳۸۰: ۱۷).

گفتمان در ارتباط با پدیده اجتماعی، هم‌سازنده ساختارهای اجتماعی است و هم از طریق اجتماعی شناخته می‌شود؛ یعنی به نوعی هم‌سازنده است و هم برساخته؛ «سازنده است، زیرا پدیده‌های اجتماعی دیگری مثل سیاست، اقتصاد، جنسیت و غیره را بازتولید می‌کند و برساخته است، چون تحت تأثیر آن نیز هست» (سلطانی، ۱۳۸۴: ۹۹). نظر فرکلاف چنان نیست که مستقلاً و از طریق تحلیل ساختارهای یک متن قابل تحلیل باشد، بلکه گفتمان در منظومه گفتمانی و در رابطه پیچیده با شرایط اجتماعی و سیاسی قابل فهم و تحلیل است. اهمیت فرکلاف در مطالعات گفتمانی، فراتر بردن متن از سطح صرف زبان‌شناختی و برقراری نسبتی روش‌مند، میان متن در زمینه اجتماعی و سیاسی است (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۸).

۳-۴. مقوله فمینیسم و ارتباطش با گفتمان جنسیتی

پیش‌زمینه‌های اجتماعی، یکی از عوامل مهمی است که از طریق نظام قدرت اعمال می‌شود و نمی‌گذارد ادبیات جدا از مسائل سیاسی حرکت کند؛ مثلاً صحبت اعتراضی از حقوق زنان با برخورد مقامات قضایی مواجه می‌شود و از سوی دیگر، فعالیت‌ها و مبارزات زنان، چنان‌بخش انکارناپذیری از فعالیت‌های اجتماعی نیز با سخت‌ترین برخوردها از جانب قدرت پاسخ می‌یابد. این برخوردهای متکی بر قوانین سخت‌گیرانه، ساخت نوشتاری زنان را متأثر نموده و مانع از آن می‌شود که آنان بتوانند به راحتی هویت حقیقی خود را بدون سانسور بیان کنند و یا در متن به بیان مشکلات حقیقی و موانع رشد زنان و دیگر مسائل جنسیتی پردازند و بدین‌سان، متن بیش از آن که زنانه باشد، دوباره بازتاب ساخت‌های مردانه می‌گردد.

محققان جامعه‌شناسی زبان، در پی کشف و ارائهٔ شواهدی بودند که نشان دهندهٔ همبستگی بین ساختارهای زبانی و ساختار اجتماعی باشد. آنان معتقد بودند عوامل زبانی و غیرزبانی مؤثر بر ارتباط، در این زمینه اهمیت زیادی دارد. از میان عوامل اجتماعی مؤثر بر زبان، عامل اجتماعی جنسیت نیز نقشی مهم در بروز گوناگونی‌های زبانی دارد؛ بنابراین، نشان دادن رابطهٔ بین زبان و جنسیت، یکی از جنبه‌هایی بود که مورد بررسی محققان جامعه‌شناسی زبان قرار گرفت. آنان معتقد بودند که جنسیت یکی از عوامل اجتماعی است که باعث تفاوت زبانی می‌شود. این تفاوت‌ها در حوزه‌های مختلف آوایی، نحوی، واژگانی و معنایی دیده می‌شود (ر.ک: مدرسی، ۱۳۶۸: ۱۶۰).

برقراری ارتباط میان تحلیل گفتمان و مطالعات جنسیت، امری بی‌سابقه نیست. پژوهشگران بسیاری با رویکردهای فمینیستی به حوزهٔ تحلیل گفتمان وارد شده و نسبت جنسیت و زبان را سنجیده‌اند. در این میان، برخی از پژوهشگران کوشیده‌اند با نام‌گذاری جداگانه‌ای، رویکرد خود را به حوزهٔ مجزا در تحلیل گفتمان بدل سازند. این محققان، رویکرد خود را «تحلیل گفتمان فمینیستی - انتقادی» می‌نامند.

تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان، یکی از شاخه‌های تحلیل گفتمان است که وجه ممیّزهٔ آن، تمرکز بر کشف و آشکارسازی روابط نابرابر قدرت جاری میان زنان و مردان در مناسبات و نظام‌های اجتماعی است؛ اما لازم است بیان شود که ما در این پژوهش، به دنبال چرایی این روابط نابرابر قدرت جاری نیستیم.

تفاوت میان تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان با تحلیل انتقادی گفتمان، آن است که اولی جنسیت را در کانون توجه خود قرار می‌دهد و بر مبنای دریافت از مفهوم و نحوهٔ شکل‌گیری جنسیت، به متن می‌نگرد. نقد جنسیتی، به سوژهٔ زنان در ساخت زبانی و متون ادبی عنایت می‌ورزد، تا گرایش‌های آزاد زنانه و شیوه‌های سرکوب و سرخوردگی زنانگی را دریابد. در اینجا است که نوشتار زنانه می‌تواند مبین باورهای سیاسی - اجتماعی زنان باشد و تفاوت تمرکز فکری زنانه - مردانه، راجع به توزیع قدرت را در سطح نوشتار به‌نمایش گذارد. از این زاویه، اثر ادبی ارزشمند متنی است که دست به سرکوب زن زنده و دیدگاه‌ها و بلکه مطالباتش را با شجاعت بیان کند.

در اواخر دههٔ شصت، گرایش‌های فمینیستی در حوزهٔ نظریه‌های ادبی، به پیدایش مفاهیم تحلیلی مانند «زیبایی‌شناسی زنانه» انجامید. در دههٔ هفتاد، الن شووالتر به

بررسی شرایط و خصلت‌های زنان در جایگاه نویسنده پرداخت که خود یکی از مؤلفه‌های اصلی رویکرد «نقد وضعی زنان» به‌شمار می‌رود. در اواخر همین دهه، پسا ساختارگرایی نظیر کریستوا و سیکسو، تحت تأثیر رویکردها و دستاوردهای زبان‌شناسی و روان‌کاوی، نظریه «مؤنث‌نگری» را مطرح کردند. پس از آن‌ها، محققان دیگر به بسط آرای این نظریه-پردازان پرداختند و رویکردهای جدیدی را معرفی کردند. البته این رویکردها با وجود تفاوت در آراء و نوع نگرش به ادبیات زنان، بسیاری از مفاهیم را از یکدیگر وام می‌گیرند (ر.ک: سلیمی کوچی و شفیعی، ۱۳۹۳: ۵۸ و ۵۹).

معرفی و بررسی نقدهای جنسیتی در حوزه ادبیات و رواج آن‌ها در سایه ادبیات مدرن زنان، یکی از راه‌حلهائی است که سبب می‌شود اعتراض به شرایط موجود و پرداختن به معضلات زنان، به شکل مشخص‌تری در متن ظاهرشود و مانع از هراس زنان از بیان تن خود و وجودشان در متن گردد. بروز هویت حقیقی زن تحت تأثیر چنین نقدی، قادر است ادبیاتی مستقل از سنن مردسالار خلق کند و در فضایی عاری از داوری مذکر، به نقد هردوی متون زنانه و مردانه مأمور گردد.

همان‌گونه که سازنده اجتماع زنان و مردان هستند، داستان را نیز شخصیت‌های زن و مردی می‌سازند که از جامعه خود تأثیر پذیرفته‌اند و همان اعمال و رفتار معمول در جامعه را انجام می‌دهند؛ در نتیجه، اصطلاح «جنسیت» دست‌پرورده اجتماع است و به تفاوت‌های روان‌شناختی و اجتماعی و فرهنگی بین دو جنس زن و مرد مربوط می‌شود، اما «جنس»، به تفاوت‌های فیزیکی بدن اشاره می‌کند. «تمایز میان جنس و جنسیت تمایزی اساسی است، زیرا بسیاری از تفاوت‌های میان مردان و زنان، منشأ زیست‌شناسی ندارند» (پاک‌نهاد جبروتی، ۱۳۸۱: ۱۵۸).

فمینیست‌ها اگرچه تا حدی تأثیر تفاوت‌های بیولوژیکی را قبول دارند، ولی بسیاری از تفاوت‌های اجتماعی را در گرو آن نمی‌دانند و جنسیت را معلول مستقیم جنس به حساب نمی‌آورند. بنابراین، از نظر آن‌ها، بسیاری از تصاویر ساخته‌شده جامعه از زنان در برابر مردان، به تفاوت‌های بیولوژیکی آن‌ها وابسته نیست و فرهنگ و آموزش بر تفاوت‌های رفتاری بسیار مؤثر است (ر.ک: قائمی‌نیا، ۱۳۸۲: ۴۰).

در حقیقت، «زبان شکل‌دهنده درک ما از جهان خارج است. نظام‌های فکری ما تحت تأثیر زبان اجتماع ما است، به‌طوری‌که زبان قابل حصول در جامعه، اندیشه ما را در

مورد «واقعیت» شکل می‌دهد» (نرسیسیانس، ۱۳۸۳: ۱۰۷). واقعیت این است که تفاوت‌های زبانی بین زنان و مردان وجود دارد و عجیب نیست اگر به این نکته توجه کنیم که حتی بین دوقولوه‌های همسان نیز تفاوت‌هایی وجود دارد. بیشتر محققان معتقدند که بین زبان زنان و مردان تفاوت‌های آوایی و واژگانی گاهاً مشهود دارد. البته این تفاوت‌ها هیچ‌گاه ارتباط زبانی بین زنان و مردان را از بین نمی‌برد؛ درواقع، می‌توان گفت که این تفاوت‌ها بین زبان خودِ مردان هم وجود دارد. گروهی به تفاوت‌های زبانی بین زنان و مردان فقط به چشم یک تفاوت نگاه نمی‌کنند، بلکه آن را ناشی از اعمال نفوذ و دخالت مردان در زبان می‌دانند و اعتقاد دارند زبانی که اکنون استفاده می‌شود، مردسالار است و باید این نقص زبانی را برطرف کرد. گروهی نیز که به فمینیست‌ها معروف‌اند، امروزه سعی دارند برای جنبه‌های مرادنهٔ زبان که زنان به ناچار باید از آن استفاده کنند، معادل‌هایی ایجاد کنند که مناسب زنان یا خنثی باشد تا در کاربرد زبان وابسته به مردان نباشند (ر.ک: نعمتی، ۱۳۸۴: ۷۴ و ۷۵).

در یک دید کلی، گفتمان‌های فمینیستی را می‌توان به دو رویکرد کلی تقسیم کرد: اولی رویکرد توصیفی، بدین معنا که زنان و شرایط آن‌ها با مردان مقایسه و شرح حال آن‌ها توصیف می‌شود و دوم، رویکرد هنجاری است که به مواردی می‌پردازد که باید در ارتباط زنان و برای زنان وجود داشته باشد (سجادی، ۱۳۸۲: ۲۱).

نقد فمینیستی، با نگاهی انتقادی به واکاوی آثار نویسندگان زن و هم‌پیوندی ساختارها و بن‌مایه‌های نوشتار آن‌ها می‌پردازد. این رویکرد نقادانه، عموماً ادبیاتی را موردنظر خود قرار می‌دهد که زنان، دیگر صرفاً در مقام خوانندهٔ آن نیستند، بلکه خالق آثار بدیعی در آن به شمار می‌روند.

نقد وضعی زنان که همپای «زیبایی‌شناسی نوشتار زنانه» وارد عرصهٔ مطالعات ادبی زنان شده است، بنیانی تاریخی و اجتماعی دارد و بر این فرض استوار است که نویسندگان زن در آثار خود، شرایط خاص تجربه‌های زندهٔ زنان را در فرهنگ‌های معین منعکس می‌کنند. به بیان دیگر، بسیاری از نویسندگان زن، روایتگر تجربه‌های مشترک یک «خرده فرهنگ» خاص در حاشیهٔ قلمرو عمومی مردانه هستند. از این‌رو، کانون گفتمان‌هایی که در این خرده فرهنگ‌های زنانه زاده می‌شود، مسائلی جدا و برکنار از مسائل مردانهٔ همان جامعه

است؛ بنابراین، آثار نویسندگان زن، چشم‌اندازی مؤنث را ارائه می‌کنند که برگرفته از زندگی عینی و واقعی زنان است (ر.ک: نجم عراقی و دیگران، ۱۳۸۲؛ ۳۸۰ و ۳۸۱).

روبین لکاف (Robin Lakoff؛ ۱۹۷۵) جامعه‌شناس، نخستین کسی است که مسئله زبان زنانه را مطرح می‌کند. او معتقد است زبان زنان پست‌تر است، زیرا شامل انگاره‌های «ضعف» و «عدم قطعیت» است و بر مطالب بی‌اهمیت، سبک، غیرجدّی و واکنش‌های عاطفی تأکید دارد. به نظر او، گفتار مردان نیرومندتر است و چنانچه زنان خواهان کسب برابری‌های اجتماعی با مردان باشند، باید زبان آن‌ها را بپذیرند (ر.ک: سلدن و ویدوسون، ۱۳۷۷: ۲۶۳).

واراداف نیز به مبحث جنسیت‌زدگی زبان اشاره می‌کند و در این‌باره نظریات مختلفی دارد؛ وی مسئله جنسیت در زبان را بیشتر پدیده‌ای فرهنگی تلقی می‌کند (Wardhaugh, 2006: 315).

همچنین شووالتر، در کتاب *ادبیاتی از آن خودشان*، اصطلاح نقد زنانه یا زن محور Gynocritics را برای مطالعه، شرح و توصیف بررسی نوشته‌های زنان از دید فمینیستی پیشنهاد کرد. «نقد زن‌محور، همان نقد فمینیستی است که دامنه کار آن تاریخ، سبک، درونمایه، انواع ادبی و ساختارهای نوشتاری زنان و سیر تحول و تکامل آن است» (شووالتر، ۱۹۹۸، ۵۵۴).

این‌که موضع انتقادی نسبت به تثبیت مناسبات اجتماعی از طریق زبان، سنگ‌بنای تحلیل گفتمان انتقادی و مطالعات زبان‌شناختی فمینیستی است، نظریه لازم بود. او به امکان تلفیق موفقیت‌آمیز تحلیل انتقادی گفتمان با فمینیسم اشاره کرده و آن را در ادامه مطالعات فمینیستی زبان‌شناختی نظیر سبک‌شناسی فمینیستی، تحلیل مکالمه فمینیستی و کاربردشناسی فمینیستی می‌داند. در همه این حوزه‌ها، جریان اصلی پژوهش، مدّعی داشتن نگاهی بی‌طرف و عینی‌گرا بوده که توسط صاحب‌نظران فمینیست به چالش کشیده شده است (Vide: Lazar, 2005: 2).

اما از دیگر سو، گروه دیگری از منتقدان فمینیست می‌اندیشند که با حذف نام‌های خاص در شعرها و حذف شناسه‌های جنسی در متن، به زمانی خنثی دست می‌یابیم و آن‌چه را که کسانی مانند ایریگاری زبان زنانه می‌پندارند، تنها آفرینش یک لهجه فردی

است؛ زبانی که فقط به کارگیرنده‌اش آن را می‌فهمد و توسع آن به زبان زنانه، اشتباه است.

البته ذکر این نکته خالی از لطف نخواهد بود که فمینیسم جریان واحدی نیست، بلکه به نسبت خاستگاه‌های فلسفی متفاوت، به شاخه‌های مختلفی تقسیم می‌شود. تراکم روزافزون اطلاعات، گسترش سطحی فرضیات و افزایش تعداد نظریه‌ها و مکاتب علمی و فلسفی سبب شده است که بشر از دریچهٔ انواع فناوری‌ها، رفتارشناسی‌ها و معادلات و فرمول‌های فکری و از سکوی پارادوکس‌های گوناگون، مسائل زنان را به تماشا بنشیند و در این میان، حوزه‌های معرفتی و ادراکی - که زیرساز اصلی اندیشه‌های بشر در همه عرصه‌هایند- نقش تعیین‌کننده‌ای در کم و کیف نظریات و آرای مربوط به مسائل زنان دارند.

تفاوت نظرگاه‌ها و نظام‌های مختلف فکری فمینیست‌ها سبب می‌شود که ایشان به اشکال و صور متفاوتی در خصوص احیای حقوق زنان بیندیشند. فمینیست‌های مارکسیست، آن نوع تقسیم کاری را که مرد تأمین‌کنندهٔ امکانات اقتصادی زن باشد، قبول ندارند و نظام خانواده را متناسب با اهداف مارکسیستی و فمینیستی خود نمی‌دانند. آنان معتقدند که نباید در قوانین اقتصادی مرد را عهده‌دار مسائل اقتصادی زن نمود. این تفکر با مفهوم «زن در خانه» به‌شدت مبارزه می‌کند و حیات زن را در گرو حیات اجتماعی او می‌داند، نه حیات خانوادگی‌اش؛ چنان‌که آندره میشل در کتاب *جنسیت اجتماعی زنان* می‌نویسد: «جریان‌های استثمارگری زنان، سعی به تفکیک بخش خصوصی از عمومی نموده و در بخش عمومی، تقدّم را به مردان داده و زنان را به بخش خصوصی رانده‌اند و این تمایز و تفکیک، سیاسی است و القای رابطه‌ای را دنبال می‌کند که وابستگی زنان به مردان و استثمار ایشان توسط مردان را در پی بیاورد» (میشل، ۱۳۷۷: ۱۲۴).

فمینیست‌های لیبرال، با نوعی گرایش‌های اجتماعی در حوزهٔ اندیشهٔ اصالت فرد، با انفکاک محیط‌های زنانه از مردانه مخالفت می‌کنند. «مسئلهٔ مورد توجه فمینیست‌های لیبرال یا اصلاح‌طلب، اثبات این امر است که تفاوت‌های درخور توجه میان دو جنس ذاتی نیستند، بلکه نتیجهٔ اجتماعی شدن و شرطی‌سازی نقش جنسی‌اند» (ابوت و والاس، ۱۳۷۶: ۲۴۶).

فمینیست‌های اگزیستانسیالیست معتقدند که دلیل غایبی تابعیت و وابستگی زنان، هستی‌شناسانه است. زنان، «دیگری» اند و مردان «خود» هستند و مادام که زنان خود را درنیابند، تحت تعابیر مردان تعریف خواهند شد.

تلاش فمینیست‌های سوسیالیست نیز به منظور بنیاد نهادن یک دیدگاه فمینیستی خاص که قصد دارد نشان دهد زنان دنیا را چگونه می‌بینند، بی‌پاسخ نمانده است. فمینیست‌های پست‌مدرن هم معتقدند که امر واحد و حقیقت که متعلق معرفت زن و مرد به صورت یکسان قرار بگیرد، اسطوره‌ای است که فلسفه‌های سنتی به آن معتقدند تا از طریق آن، اصوات کثیر را خاموش کنند. در هر حال، بیش از ۲۰۰ سال است که فمینیست‌ها با راهکارهای خویش به قصد احقاق حقوق زنان مبارزه می‌کنند (ر.ک: واتکینز، ۱۳۸۰: ۵۸) و برخی از ایشان، مثل فمینیست‌های رادیکال، مشکل را در مردسالاری می‌بینند و بعضی دیگر، مثل فمینیست‌های سوسیالیست، بر ایجاد پیوند با سایر گروه‌ها و طبقات مورد ستم تأکید می‌کنند و بعضی نیز، مثل فمینیست‌های لیبرال، بر رایزنی دولت-ها برای انجام اصلاحاتی به نفع زنان (همان: ۱۲۲).

بنابر نظرگاه اسلام، چون ذهن از تجلیات روح است، نه جسم و معرفت و فرهنگ و زبان (به معنای مفاهیم تکلمی) به قوه ناطقه و مدرکه انسان مربوط است نه به وضعیت فیزیکی بدن او، بنابراین تفاوت وضعیت بدنی، هرگز یک تفاوت جوهری بین ذهن و زبان و فرهنگ و معرفت زن و مرد به وجود نمی‌آورد. دیدگاه اسلام با نظرگاه فمینیست‌های فرامدرن در مبنا آن چنان تفاوت دارد که می‌توان گفت دارای مبانی متناقضی می‌باشند. فمینیست‌های فرامدرن، بین جهان زن با جهان مرد تمایزی حقیقی می‌بینند، در حالی که از نظرگاه اسلام، آن قدر جهان زن و مرد یکی است که بحث از این که آیا این دو صنف، مساوی اند یا متمایز، بحثی بی‌معناست؛ زیرا «حقیقت هر کسی را روح او تشکیل می‌دهد و جسم، ابزاری بیش نیست و این ابزار هم گاهی مذکر است و گاهی مؤنث» (جوادی آملی، ۱۳۷۹: ۷۷).

ادعای فمینیست‌های پسامدرن و رادیکال این است که زبان بشری، محصولی مردانه است و براساس تقابل‌های دوگانه شکل گرفته و در زیرساخت همه این تقابل‌ها، تقابل مرد/زن نهفته است که «در آن مرد با همه چیزهای فعال و فرهنگی و نورانی و والا یا عموماً مثبت ربط می‌یابد و زن، تداعی‌گر تمامی چیزهایی است که منفعل و طبیعی و تاریک و

پست یا عموماً منفی تلقی می‌شوند» (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۷)؛ بنابراین این استدلال، راه برون‌رفت از زیر بار فرهنگ و نظام مردانه، ایجاد انقلاب زبانی تمام‌عیار است.

فارغ از تمام جنجال‌های موجود، سبک نگارش زنانه در جنبش فمینیسم، زمانی مطرح شد که زنان از «مصرف‌کننده» ادبیات، به یکی از گروه‌های «تولیدکننده» آن مبدل شدند. در گام نخست و به‌ویژه بعد از انتشار کتاب «*ناقی از آن خود*» اثر ویرجینیا وولف، زنان منتقد علاقه‌مند بودند ببینند نویسندگان مرد چه تصویر و تصویری از زن در لابه‌لای آثار خود ارائه کرده‌اند. حاصل مطالعات نشان می‌داد که مردان درکی کامل از ذهن، شخصیت زن و دنیای زنانه ندارند و همواره به ارائهٔ کلیشه‌ای از شخصیت او اکتفا کرده‌اند. به‌همین دلیل، جنبش فمینیسم، برای دفاع از جایگاه زنان و معرفی واقعی آنان، نوشتن آثار ادبی را در سرلوحهٔ برنامهٔ مبارزاتی خود قرار داد (ر.ک: هام، ۱۳۸۲: ۱۱۴).

هلن سیکسو، منتقد زن‌باور می‌گوید: «تعریف نوشتار زنانه غیرممکن است و غیرممکن خواهد ماند، زیرا که نمی‌توان این نوشتار را نظریه‌مند، جمع‌بندی و کدگذاری کرد. [البته] این به معنی عدم آن نیست. نوشتار زنانه هیچ‌گاه در سخنی که نظام نرینه‌مدار را تنظیم می‌کند، نمی‌گنجد و در حوزه‌هایی جدا از حوزه‌های تحکّم نظری-فلسفی آتفاک افتاده و خواهد افتاد» (سیکسو، ۱۳۷۹: ۲۲۹). وی خود برچسب زن‌باور را نمی‌پذیرد، زیرا می‌پندارد که پذیرفتن این برچسب به‌مثابه قبول داشتن پایگاه متفاوت زن-مرد است. او یکی از اصحاب مکتب واسازی است و می‌خواهد در عین این تقابل‌ها، با تقابل مبارزه کند.

دینا بیرچ نیز در مقاله «انواع ادبی و جنسیت»، به مقایسهٔ انواع ادبی داستان، شعر و نمایشنامه در مقام تفاوت بین نویسندگان مرد و زن می‌پردازد. وی پس از تشریح موانع اجتماعی که بر سر راه نویسندگان زن در نوشتن تجارب خود در داستان و به‌خصوص در نمایشنامه دارند، می‌نویسد: «اما چنین به‌نظر می‌رسد که موانع فرهنگی و اقتصادی موجود، ربطی به آفرینش شعر ندارد و برای آفرینش شعر، احتیاجی به وسایل دردسرافرین‌تئاتر و صحنه و بازیگر ندارد. همهٔ آن چیزی که بدان نیازمندید، یک کاغذ سفید است و یک خودکار برای نوشتن. پس چرا زنان شاعر به‌راحتی مردان شاعر نیستند؟ آن‌چه آن‌ها را بازایستانیده چیست؟» (Brich, 1992: 271).

الین شوالتر، دیگر تئوریسین این مقوله نیز معتقد است که زنان به‌دلیل تجربه‌های زیستی و اجتماعی مشترکشان، که در نوشتار ایشان نیز منعکس می‌شود، سنت نوشتاری

زنانه و ویژه خویش را دارند: «به این معنا که مضمون‌ها، دغدغه‌ها، و الگوهای مشابهی را در آثارشان پی می‌گیرند و علاوه بر آن، این سنت نوشتاری، در گذر زمان از مراحل گوناگونی خواهد گذشت که وی آن را به ترتیب سنت زنانه، فمینیسم و مؤنث می‌خواند» (showalter, 1999: 33).

شوالتر در *به سوی بوپتیقای فمینیستی* ابراز می‌کند که نقد فمینیستی با نقد وضعی زنان متفاوت است. نقد فمینیستی به نوشته‌های مردان نظر دارد و آن‌ها را نیز بررسی می‌کند؛ در حالی که نقد وضعی زنان، فقط متون نوشته‌شده از سوی زنان را می‌کاود؛ این نقد از زنان نویسنده توقع می‌برد تا به مثابه کنشگران صحنه هنر و ادبیات حضور یابند؛ نه مانند گزارشگران محض (Vide: showalter, 1999: 38).

کتاب دوجلدی *جنس دوم* به قلم سیمون دو بووار درباب چگونگی شکل‌گیری هویت جنسیتی و سوژه مؤنث نیز، زمینه نظری مناسبی برای تلفیق میان فمینیسم و تحلیل گفتمان فراهم می‌سازد (ر.ک: صابرپور، ۱۳۹۳: ۲۷). بووار، به رابطه تحلیل‌گر و بینش او با مسئله تحلیل توجه دارد و به این ترتیب، عینیت‌گرایی را در علوم انسانی مدّعی باطل می‌بیند: «طرح هرگونه مسئله انسانی بدون جبهه‌گیری امری غیرممکن است... هیچ‌گونه توصیف به اصطلاح واقع‌گرایانه وجود ندارد که از زمینه‌ای اخلاقی سر بر نیورد» (دوبووار، ۱۳۸۰: ۳۴/۱).

به‌طور خلاصه می‌توان گفت نقدی که منحصرأ به نوشته‌های خلق‌شده از سوی زنان می‌پردازد و در پی یافتن بررسی سبک‌های نوشتاری آن‌هاست، نقد زنانه نام می‌گیرد (Vide: Gilbert & Gobar, 1979: 59).

نتیجه‌گیری

برای عده‌ای از اهل تفکر و تأمل و فعالان آزادی‌خواه و مساوات‌طلب عرصه‌های اجتماعی، به‌ویژه زنان، این فرضیه پیش آمده که می‌توان بر مبنای آراء و پیشنهادهای پاره‌ای از فلاسفه، متفکرین و نظریه‌پردازن متأخر، به زبانی زنانه دست یافت که خواه ناخواه، محمل دنیایی دیگر است و طبعاً در تقابل با جهان یگانه و مسلط مردانه. این طرز نگاه، مبتنی بر دو انگاری یا ثنوبت است و ناگزیر حاوی قضاوتی اخلاقی که به ترجیح یکی بر دیگری خواهد انجامید و در نتیجه قدرتی سلطه‌گر را باز تولید خواهد کرد.

پس از بررسی انبوهی از آثار نویسندگان زن، پژوهشگران فمینیست، مانند روبین لیکاف، دبره تنن و د. کامرون، شاخصه‌هایی را به‌عنوان سبک زنانه به آثار زنان نسبت داده‌اند که خارج از معنای ارزش‌گذارانه‌ای که در تقابل‌های دوگانه وجود دارد، سبک زنان را در تقابل با سبک سخن مردان قرار می‌دهد. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از:

«زنان بیش از مردان از صورت‌های زبانی بیانگر استفاده می‌کنند؛ صفت و [قید] بیانگر داوری عاطفی است، در حالی که اسم و فعل دارای دلالت عقلانی. آن‌ها از اشکالی که منتقل‌کنندهٔ ابهام است، استفاده می‌کنند... و نقش‌های زبانی که نشانهٔ عدم اطمینان باشد، در کلام آن‌ها موجود است» (Lakoff, 1990: 204; Wodak & Benke, 1998: 93).

هلن سیکسو به صراحت «زنان را به‌مبارزه می‌طلبد تا با نگاشتن نااندیشیدنی/ نااندیشیده، وجود خود را بیرون از دنیایی که مردان از ایشان ساخته‌اند، به‌تحریر درآورند. نوع نگارشی که سیکسو متعلق به زنان می‌دانست - نشانه‌گذاری، نوشتن و خط‌زدن، خرچنگ قورباغه نوشتن، یادداشت‌های سردستی- بیان تلویحی حرکاتی است که *رودخانهٔ هراکلیت* را به ذهن متبادر می‌سازد که مدام در حال تغییر است» (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۷).

کتابنامه

۱. آقاگل‌زاده، فردوس. (۱۳۸۵). *تحلیل گفتمان انتقادی*، چاپ اول، تهران: علمی و فرهنگی.
۲. ابوت، پاملا و کلر والاس. (۱۳۷۶). *جامعه‌شناسی زنان*، ترجمهٔ منیثره نجم‌عراقی، تهران: نی.
۳. احسان عباس، عبدالحمید بن یحیی الکاتب. (۱۹۹۸). *ما تبقى من رسائله*، عمان، الاردن: دارالشروق.
۴. احمدی، بابک. (۱۳۷۵). *حقیقت و زیبایی*، چاپ اول، تهران: هرمس.
۵. باطنی، محمدرضا. (۱۳۹۳). *چهار گفتار دربارهٔ زبان*، تهران: آگاه.
۶. بهرام‌پور، شعبان‌علی. (۱۳۷۹). *مقدمهٔ تحلیل گفتمان انتقادی*، تهران: مرکز اطلاعات و تحقیقات رسانه‌ها.

۷. پاک‌نهاد جبروتی، مریم. (۱۳۸۱). *فرداستی و فرودستی در زبان*، تهران: گام نو.
۸. تاجیک، محمدرضا. (۱۳۸۳). *گفتمان، یادگفتمان و سیاست*، تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
۹. تانگ، رزمی. (۱۳۸۷). *درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی*، ترجمه منیژه نجم عراقی، چاپ اول، تهران: نی.
۱۰. جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۹). *زن در آئینه جلال و جمال*، قم: اسراء.
۱۱. جیمز، سوزان. (۱۳۸۲). *فمینیسم و دانش‌های فمینیستی*، ترجمه عباس یزدانی، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات زنان.
۱۲. دوبروار، سیمون. (۱۳۸۰). *جنس دوم*. ترجمه قاسم صنعوی، جلد ۱ و ۲، چاپ پنجم، تهران: توس.
۱۳. زاهدی، کیوان. (۱۳۸۷). «جنسیت و جنس‌زبانی در قرآن کریم». *فصلنامه شورای فرهنگی اجتماعی زنان*، سال ۱۱، شماره ۶۲: صص ۱۰۲-۸۰.
۱۴. زرلکی، شهلا. (۱۳۸۲). *زنان علیه زنان: جستاری روان‌شناختی بر آثار آلبادس پدس*، تهران: فرهنگ کاوش.
۱۵. ساسانی، فرهاد. (۱۳۸۹). *معناکاوی: به سوی نشانه‌شناسی اجتماعی*، چاپ اول، تهران: علم.
۱۶. سجّادی، سیدمهدی. (۱۳۸۲). «فمینیسم در اندیشه پست مدرنیسم»، *فصلنامه شورای فرهنگی، اجتماعی زنان*، سال ۸، شماره ۲۹: صص ۸۸-۶۵.
۱۷. سلدن، رامان و ویدوسون، پیترو. (۱۳۷۷). *راهنمای نظریه ادبی معاصر*، ترجمه عباس مخبر، چاپ دوم، ویرایش سوم، تهران: طرح نو.
۱۸. سلیمی کوچی، ابراهیم و شفیعی، سمانه. (۱۳۹۳). «خوانش تطبیقی دو رمان چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم و دفترچه ممنوع براساس نظریه مؤنث‌نگری در نوشتار زنانه»، *پژوهش‌های ادبیات تطبیقی*، سال ۲، شماره ۴: صص ۷۸-۵۷.
۱۹. سوسور، فردینان دو. (۱۳۸۲). *دوره زبان‌شناسی عمومی*، ترجمه کوروش صفوی، چاپ دوم، تهران: هرمس.

۲۰. صابرپور، زینب. (۱۳۹۳). «جنس دوم به عنوان مبنایی نظری برای تحلیل فمینیستی-انتقادی گفتمان»، *جستارهای ادبی*، سال ۱۱، شماره ۸۴: صص ۲۷-۵۱.
۲۱. صلحجو، علی. (۱۳۷۷). *گفتمان و ترجمه*، تهران: مرکز.
۲۲. طاهری، قدرت الله. (۱۳۸۸). «زبان و نوشتار زنانه؛ واقعیت یا توهم؟»، *مجلهٔ زبان و ادب دانشگاه علامه قزوین*، سال ۷، شماره ۴۲: صص ۱۸-۳۷.
۲۳. فرکلاف، نورمن. (۱۳۷۹). *تحلیل انتقادی گفتمان*، گروه مترجمان، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
۲۴. قائمی‌نیا، علیرضا. (۱۳۸۲). *فمینیسم و دانش‌های فمینیسمی*، ترجمه و نقد تعدادی از مقالات دایرةالمعارف فلسفی روتلیج، قم: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان مرکز مدیریت حوزه‌های علمیهٔ خاهران.
۲۵. لطفی‌پور ساعدی، کاظم. (۱۳۷۱). «درآمدی بر سخن‌کاوی»، *مجلهٔ زبان‌شناسی*، سال ۹، شماره ۱: صص ۳۷-۵۵.
۲۶. لوید، ژنویو. (۱۳۸۷). *عقل مذکر؛ مردانگی و زنانگی در فلسفهٔ غرب*، ترجمهٔ محبوبه مهاجر، چاپ دوم، تهران: نی.
۲۷. مایلز، رزالیند. (۱۳۸۰). *زنان و رمان*، ترجمهٔ علی آرنگ، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
۲۸. مدرسی، یحیی. (۱۳۶۸). *درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۲۹. مک‌دائل، دایان. (۱۳۸۰). *نظریه‌های گفتمان*، ترجمهٔ حسین‌علی نودری، تهران: فرهنگ گفتمان.
۳۰. مهاجر، فیروزه و دیگران. (۱۳۸۲). *فرهنگ نظریه‌های فمینیستی*، چاپ اول، تهران: توسعه.
۳۱. میشل، آندره. (۱۳۷۷). *جنش اجتماعی زنان*، ترجمهٔ هما زنجانی‌زاده، چاپ دوم، تهران: نیکا.

۳۲. میل، جان استوارت. (۱۳۷۹). *انقیاد زنان*، ترجمه علاالدین طباطبایی، تهران: هرمس.
۳۳. نرسیسیانس، امیلیا. (۱۳۸۳). *مردم‌شناسی جنسیت*، چاپ اول، تهران: افکار.
۳۴. نعمتی، آزاده. (۱۳۸۴). «تحلیلی بر تفاوت‌های زبانی زنان و مردان؛ تحقیقی در جامعه‌شناسی زبان»، مجله دانشکده علوم انسانی سمنان، سال ۳، شماره ۵: صص ۷۶-۵۵.
۳۵. هام، مگی. (۱۳۸۲). *فرهنگ نظریه‌های فمینیستی*، ترجمه فیروزه مهاجر و همکاران. چاپ اول. تهران: توسعه.
۳۶. واتکینز، سوزان آلیس و دیگران. (۱۳۸۰). *فمینیسم*، ترجمه زیبا جلالی نائینی، تهران: شیرازه.
۳۷. وولف، ویرجینیا. (۱۳۸۳). *اتاقی از آن خودشان*، ترجمه مژده دقیقی، تهران: نیلوفر.
۳۸. یارمحمدی، لطف‌الله. (۱۳۸۳). *گفتمان‌شناسی رایج و انتقادی*، چاپ اول، تهران: هرمس.
۳۹. یورگنسن، ماریان و فیلیپس، لوئیز. (۱۳۸۹). *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، تهران: نی.
40. Birch, Dania (1992). *Gender and Gener in France Boner et al imagining women*. Routledge. London: Sage Publications.
41. Brown, G, Yule, G. (1989). *Discourse Analysis*. Cambridge university press.
42. Cameron, Deborah. (1997). *Theoretical Debates in Feminist Linguistics: Questions of Sex and Gender*, in R. Wodak (ed.) *Gender and Discourse*, London: Sage.
43. Gilbert, S., & Gobar, S. (1979). *The madwoman in The Attic*, New Haven: Yale University PresS.
44. Kristeva, J. (1981). "Women's Time". Translated by: Alice Jardine & Harry Blak. *Signs*. Vol.7. No. 1. Pp 13-35.
45. Lakoff, R.T. (1990). *Talking Power: The Politics of Language in Our Lives*. New York: Basic Books. <http://www.questia.com>.

46. Lazar, Michelle M. (2005). *Politicizing Gender in Discourse: Feminist Critical Discourse Analysis as Political Perspective and Praxis*, in M.M. Lazar (ed.) *Feminist Critical Discourse Analysis: Gender, Power and Ideology in Discourse*, New York: Palgrave Macmillan
47. Lyons, J. (1981). *Language and Linguistics*. Cambridge: Cambridge University Press.
48. Showalter, Elaine, (1999). *A Literature of Their Own: British Women Novelists from Bronte to Lessing* Princeton, New Jersey: Princeton University Press.
49. Van Dijk, Teun. (1982). *Political discourse and ideology*. Working Paper. Unpublished.
50. Wardhaugh, Ronald (2006). *An Introduction to Sociolinguistics* (5th ed.), Oxford: Blackwell Publishing.
51. Wodak, R. & G. Benke (1998). "Gender as a Sociolinguistic Variable: New Perspectives on Variation" in Florian Coulmas. *The Handbook of Sociolinguistics*. Oxford: Blackwell. Pp. 88-103.
52. Wodak, R. (2001). "What CDA is about a summary of its history, important concepts and its developments". In R. Wodak & M. Meyer (Eds.), *Methods of Critical Discourse Analysis*. London: Sage Publications.